

پل کلودل  
ترجمه قدرت‌الله مهدی

# محاکیه "کافکا" یا فاجعه دستگاه دادگستری



نخستین اجرای تاتری محاکیه، با اقتباس آندره ژید و کارگردانی ژان لویی بارو (۱)، در تاریخ دهم اکتبر ۱۹۴۷ در تاتر مارینی (۲) به روی صحنه آمد. پل کلودل (۳)، ادیب و نمایشنامه‌نویس و دیپلمات مشهور فرانسوی (۱۸۶۸ - ۱۹۵۵)، در تاریخ دوازدهم اکتبر آن اجرا را دید و بلافاصله مقاله‌ای درباره آن نوشت که در شماره هجدهم اکتبر نشریه "ادبی فیگارو"، "فیگارو لیتزر" (۴)، منتشر شد.

با محاکیه، ما شاهد پرداختنی جدی به یکی از غنی‌ترین و جانگدازترین مباحث فاجعه انسانی شده‌ایم: مبحث دادگستری و کادر اداری دادگستری.

1. Jean - Louis Barrault
2. Marigny
3. Paul Claudel
4. Figaro Littéraire

در کنه دل انسان این احساس ناشناخته از بزهکاری فطری که اعتقاد جزمی به گناه نخستین موید آن است خانه کرده است... که آدمیان، گناهکار و مقهور حکم به محکومیتی - محکومیت به مرگ - از مادر می‌زایند. زندگی چیزی نیست مگر جهشی که پیوسته برگشت‌ناپذیر است. مافوق گناه نخستین تقصیر کنونی ماست. و در جوار تقصیر خود، تقصیر دیگران است. ما را مجازات می‌کنند، اما نه همیشه به خاطر تقصیر منتسب، و نه به عنوان خودمان، بلکه به عنوان دیگرانی که مسئولیتشان به گونه‌ای نامعلوم بر گردن ماست. ما در دنیای "امتناع از حاضر شدن در پیشگاه قضا"، "غیبت از محل وقوع جرم" و "سوءتفاهم" به سر می‌بریم.

اوضاع و احوال زندگی این نظریه را به گونه‌ای خاص صورت واقع بخشیده است. در آلمان، و همین امروز در روسیه، ما جمعیت‌هایی را دیده و می‌بینیم که جملگی به گونه‌ای مستمر در زیر آماج محکومیتی که ضمانت احتراز از تقصیری ناشناخته است، و در حالتی عادی از یک اجل معلق به سر می‌برند. به فاصله یک روز، ممکن است، بی آنکه بدانیم چرا، بر ما چنین رسد که دستگیرمان کنند، شکنجه‌مان دهند و اعداممان نمایند.

اما موضوع از این نیز مهمتر است، و همین جاست واقعیت آن چیزی که قهرمان رمان کافکا زمانی می‌پاید تا متوجه آن گردد. قضیه از این قرار است که در یک جامعه ناپاکار نفس بیگناهی خود در عین حال یک رسوایی، یک خطر و یک جنایت به شمار می‌رود. این امر در جانگدازترین صحنه این درام به منصف ظهور گذارده شده است... در آنجا که یوزف ک. (۵)، غافل از حکم سهمگین پیامبر قوم عبرانی، که گفته است: *بدا به حال آدمی که به آدمی اعتماد کند*، در صدد درخواست حمایت از نماینده حقوق انسانی، یعنی وکیل دعاوی، برمی‌آید. وی، آن وکیل دعاوی، بیمار است، تقریباً در آستانه مرگ است، از آن ساده‌لوح کینه به دل می‌گیرد که چرا متوجه شعبده‌های که او خود موقع حرفه‌ای خویش را در بطن آن بنا کرده است نیست. این وکیل دعاوی را با نگرستن در احوال آن مرد بیگناه هیچ کاری نیست. آنچه که اعمال حرفه‌اش را ممکن و درخور توجه می‌گرداند بزه است. همین که شخص مدعی آن می‌گردد که خویش را تبرئه گرداند لازمه گناهکار بودن است.

این حقیقت را زن تکیرانی که معشوقه وکیل دعاوی است برای یوزف ک. بازمی‌نماید. وی می‌کوشد تا با او بازنماید که در اجتماعی شرارت‌آمیز تنها یک وسیله برای گلیم خویش بدر بردن هست، و آن همدست شدن در ارتکاب جرم است، و همین همدستی است که آن وسیله را در اختیار خود دارد. و در جنب آن همدستی، موکل

فرومایه و خائف است که وسیله گریز دیگری را که همانا چاره کار است فراراه او عرضه می‌کند - این صحنه، سراسر، در اجرایی که در تاتر مارینی به صحنه آمد تحسین برانگیز و می‌توان گفت در حد عالی، بود.

درام مزبور اندک اندک سرعت می‌گیرد یا، چنان‌که در زبان انگلیسی می‌گویند، بفرنج می‌شود. یوزف ک. به آن شعبده‌بازی که "نقش‌باز" اش می‌نامند، به آن کارچاق‌کن دستگاه دادگستری، متوسل می‌شود. در پس همدستی در ارتکاب جرم، در پس چاره‌اندیشی نوبت به دروغ گفتن می‌رسد. آن نقش‌باز مجموعه‌ای جور از نقشها و رنگها را به طور کامل در اختیار دارد. همه آنها، در زیر ظاهری متفاوت، یکی هستند.

با وجود این، خطری که یوزف ک. برای جامعه دارد بیش از پیش تحمل‌ناپذیر می‌گردد. (زبان حال جامعه چنین است:) "این مدعی بیگناهی، که تنها خاصیتش جلب توجه به قضیه خود ماست، از جان ما چه می‌خواهد؟ بیگناهی، خود دقیقاً همان جنایت او و هم جنایت ما - که بیهوده می‌کوشیم تا آن را در زیر جامه‌ای مطابق ذائقه اربابان خویش پنهان سازیم - به شمار می‌رود. بس کنید! بس کنید! او را از میان بردارید! ما احتیاجی به یک بیگناه که در میانه ما گاو پیشانی سفید است نداریم...

"یا، بهتر بگوییم، بیایید تا هرچه سریعتر خویشتن را از او وارهانیم. خود را از چنگال او خلاص سازیم. او را با جرمش تنها گذاریم.

می‌ماند خدای تعالی، که این "یوزف" ما دست استمداد به سوی او بلند می‌کند، ... و کافکا که یهودی است پاسخی جز تایید بزهکاری ذاتی خود در قبال آفریدگار یکتا که وی در زیر منت اوست نمی‌درد. وی در آستان مسیحیت بر خاک می‌افتد - در حالی که کوراست و قضایا را فهم نمی‌کند. دیگر کاری جز خلاص شدن از دست او نبایست کرد. مهم نیست چگونه. شاید با کارد آشپزخانه.

\*\*\*

اکنون بپردازیم به استنتاج تکان‌دهنده و دراماتیکی که ژان لویی بارو از این موضوع سترگ پرداخته است.

بارو این موضوع را با دستمایه‌ها و خلق و خوی خویش، که چیزی جز دستمایه‌ها و خلق و خوی کافکا است، به نمایش گذارده است. فضای رمان کند و سنگین و رخوت‌زا و منکوب‌شده و منکوب‌کننده است، فضای حاکم بر کابوس و بر اعمال دشمنی مهاجم است که جنگ را از ما برده است و به خاک سیاهمان نشانیده است. اما بارو از قهرمان خود (که یک "کارگزار مامور" در یک بانک است - چه مظهري!) یک موش صحرایی برآشفته،

یک حشره، بیچاره که خود را مذبحانه به همه، دیوارها می‌کوبد ساخته است.

چه منظره، عالی‌ای! در هنر بازیگری سرمشقی ناشنفته از نوعی دلاوری ابرمردانه است! بارو صحنه را حتی یکدم نیز ترک نمی‌گوید. این، بازیگر نیست که جایی در یک درام دارد. این همان خود اوست، تنهای تنها، همراه با خلق درام، که بر پیرامون او، همه چیز و همه کس، فضای نمایش، شخصیتها، بازی، حوادث معترضه، داستان - یکی در پس دیگری - جریان دارد. . . . تا لحظه‌ای که سقوط می‌کند و گلوگاه خویش را سوی جلاد پیش می‌برد.

همه چیز بر پیرامون او، با نوعی سهولت‌ر گذر از سطحی براق و توسط شخصی راه‌رونده در خواب، در جریان است. . . . که برای آن، هم دست و هم چیره‌دستی استادی لازم بوده است. بارو هست و بر پیرامون او همه آن شخصیت‌هایی که در حکم تجلی و بدل و هم‌نوی اویند.

باید که بدان تسلیم شویم و خود را با آن مانوس گردانیم. این حادثه هر قدر هم که خارق عادات و حتی ناخوشایند جلوه‌گر شود، در این روزگار تنگ‌مایگی که در آنیم، در فضای اجتماعی منکوب‌گشته، ما محیط هنری بس نامنتظری یک مرد نابغه را فراراه ما آورده است.

اکتبر ۱۹۴۷



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

## کاشفان

تاریخی از کوشش انسان در راه شناخت خویشتن و جهان

نوشته:

دانیل بورستین

ترجمه:

اکبر تبریزی

انتشارات بهجت - خیابان ولی‌عصر - دوراهی یوسف‌آباد - تلفن ۶۲۱۱۷۶